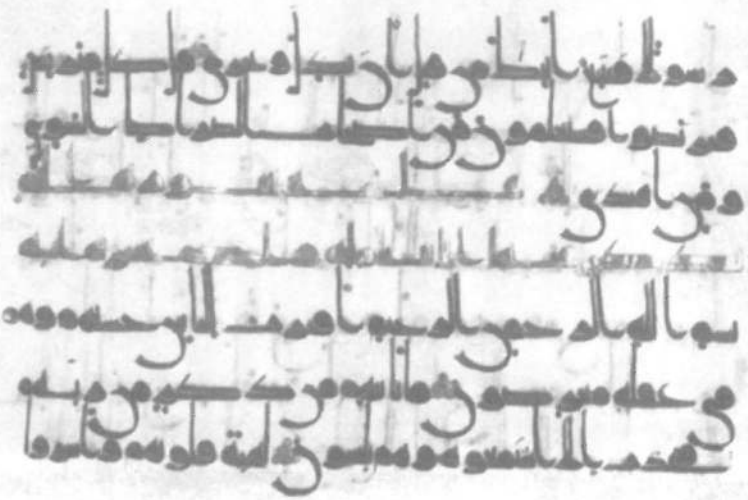


وحی و خرد

محمد تقی فاضل میبیدی

یکی از مباحث عمیقی که تاریخ تفکر بشر را به خود مشغول کرده است، رابطه‌ی عقل و وحی است، کمتر فیلسوف و یا متکلمی است که راحت از کنار این بحث گذشته باشد. برخی بر این باور بودند که وحی آمده است تا دکان عقل را ببندد؛ زیرا عقل از نردبان منطق بالا می‌رود و وحی از مقوله‌ی اشراق و تعبد است. بر این اساس، هم در اسلام و هم در مسیحیت، میان پاره‌ای از فیلسوفان، به عنوان طلایه‌داران عقل و برخی از متکلمان و فقیهان، به عنوان متولیان وحی تضاد و احیاناً، ستیز وجود داشته است، و از سویی عده‌ای بر این باورند که عقل و وحی دو مقوله‌ی همزاد هستند که یکی دیگری را تکمیل می‌کند و وحی منهای عقل قابل شناخت نخواهد بود. همان‌طور که در اسلام، عقل پیامبر باطن تلقی گشته است. در روایتی پیامبر فرمود: «لکل شیء دعامة و دعامة المؤمن عقله فبقدر عقله تكون عبادته»، و هر چیزی دارای ستونی است و ستون انسان مؤمن عقل او است و ارزش عبادت او به اندازه‌ی عقلش می‌باشد. باید اذعان کرد، با توجه به دعوت تعقلی که در قرآن در آیات زیادی وجود دارد، این اصطلاح با همه‌ی بسطیافتگی، در اهمال و اجمال ماند و نزاعهای دامنه‌داری میان عقل و وحی، چه در کلام میان اشاعره و معتزله و چه در فقه، میان اخباریون و اصولیون صورت پذیرفت و پیش از اسلام در حوزه‌ی مسیحیت و یهودیت در اسکندریه دو



نهضت پدید آمد؛ یکی نهضت دینی یهودی و دیگر نهضت فلسفی بود. برخی چون هرمیپوس (۲۰۰ ق م) کوشیدند تا دین یهود را با اندیشه های فلسفی یونان تطبیق دهند. و پس از او فیلون اسکندرانی برای آشتی دادن دین و عقل گفت: حقیقت تماماً در تورات است، ولی افلاطونیان نیز به حقیقت رسیده اند و این فیلسوف سازگار کردن دین و عقل و فلسفه و مذهب را به عهده گرفت و اولین متفکری بود که بین دین و عقل، و افلاطون و موسی جمع کرد.

در اینجا آنچه که منظور بحث خواهد بود، جایگاه عقل در آیین‌های وحی محمدی (ص) است و اینکه عقل در تاریخ اسلام دچار چه تحولاتی گشته است. هر چند این سخن موضوع یک مقاله‌ی کوتاه نمی‌تواند باشد و متفکران تحقیقات ارزنده‌ای در این زمینه انجام داده‌اند، ولی اگر مجال نیابم باید به قدر وسع بکوشم.

علامه اقبال لاهوری در فلسفه‌ی خاتمیت پیامبر اسلام (ص) و اینکه چرا پس از محمد بن عبدالله (ص) وحی قطع می‌شود، سخنی شنیدنی دارد، وی می‌گوید:

«پیامبر اسلام میان جهان قدیم و جدید ایستاده

است تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می‌شود، به جهان قدیم تعلق دارد و آنجا که پای روح الهام وی در کار می‌آید، متعلق به جهان جدید است. ظهور و ولادت اسلام، ظهور و ولادت عقل استقرایی است.» (احیای فکر دینی در اسلام، ص ۱۴۶)

دیدگاه اقبال لاهوری راجع به فلسفه‌ی خاتمیت این است که انسانهای پس از عصر پیامبر اسلام به دلیل بلوغ عقلی نیاز به وحی مجدد ندارند و بلوغ عقلی، انسان را از وحی بی‌نیاز می‌سازد و انسان پس از پیامبر، با عقل خود حقایق را مکشوف می‌سازد و این پیامبر باطن راهنمای انسان می‌شود. نکته‌ی مهمی که در سخن اقبال است و او را از فلاسفه‌ی اسلامی جدا می‌سازد، تعریفی است که از عقل دارد. مراد بیشتر فلاسفه از عقل به تبع از افلاطون و ارسطو، همان عقل کلی است، یعنی توجه کلی به عالم هستی و انسان. به تعبیر دیگر مراد از عقل در قاموس فلاسفه، عقل قیاسی است، ولی عقلی که اقبال جانشین وحی می‌سازد، عقل جزئی‌نگر و استقرایی است. یعنی عقلی که کارش را از جزئیات عالم شروع می‌کند. و به فنون توجه دارد، دعوت قرآن به تعقل برای شناخت پدیده‌های عالم طبیعت است، و این بر خلاف روش فلاسفه است که دعوتشان به تعقل برای توجه کلی به عالم است. اقبال می‌گوید: علت اینکه جهان غرب توانست تمدن جدید و غالبی بسازد، این بود که امثال فرانسویس بیکن روش شناخت را عوض کردند و عقل کلی قیاسی را که قرن‌ها بر غرب سایه انداخته بود، از اعتبار انداختند و به جای آن عقل جزئی‌نگر استقرایی را حاکم کردند.

بزرگانی چون اقبال و شریعتی بر این باورند عقل قرآن نیز همان عقلی است که به جزئیات توجه دارد و این غیر از عقل فلسفی است. عقلی که می‌خواهد پس از خاتمیت جای وحی را بگیرد، و انسان را هدایت کند، غیر از عقل یونانی است و نیز عقل قرآنی با عقلی که فرانسویس بیکن در اروپا حاکم کرد، فرق دارد. عقل جزئی‌نگر غرب، عقل ابزاری است و برای این است که به آدمی قدرت

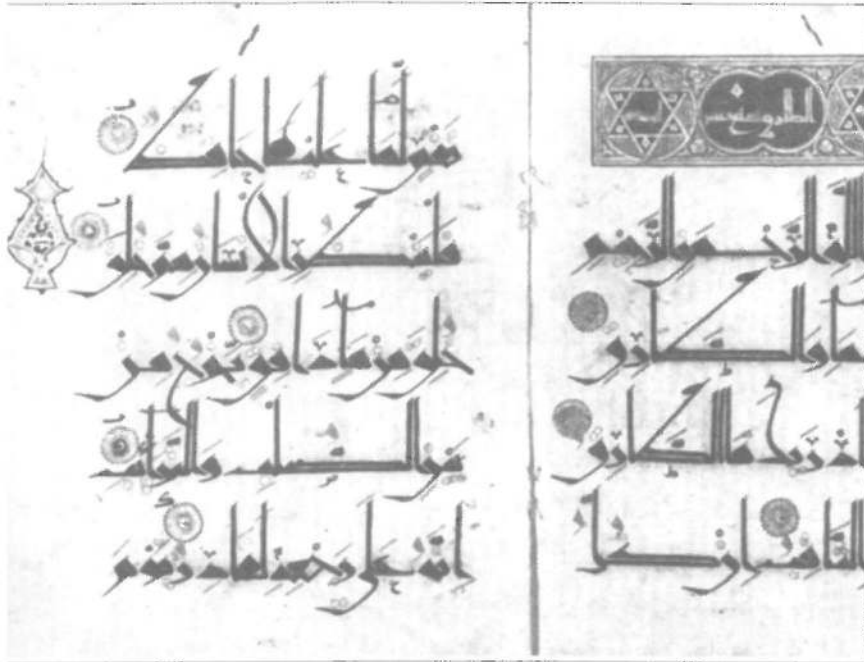
بیشتر دهد تا طبیعت را تصرف کند. به عبارت دیگر چنین عقلی برای این است که طبیعت را تغییر دهد تا به نفع خود آن را تصرف کند، ولی در عقل قرآنی پیش از شناخت و تغییر طبیعت، صحبت از شناخت و تغییر خود انسان است. و عقل قرآنی به دنبال نشانه های خداوند است و همه چیز را «آیت» می بیند و این عقل، هم سری در «آفاق» دارد، هم سری در «انفس»، سرنیهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یبیین لهم أنه الحق. (فصلت/ ۵۳)

بستر حرکت عقل آدمی جهان بیرون (آفاق) و جهان درون (انفس) است. تا اینجا توانستیم به سه نوع عقل دست یابیم؛ یکی عقل فلسفی یونانی که عقل ارسطویی یا قیاسی نام دارد. دوم عقل ابزاری غرب که برای شناخت و تصرف طبیعت است و سوم عقل قرآنی - به تعبیر اقبال - که برای شناخت آفاق و انفس است. یعنی موضوع شناخت این عقل انسان و جهان است و چنین عقلی است که می تواند پس از خاتمیت جای وحی را بگیرد. در اینجا مناسب می نماید سخنی از مولا علی (ع) یادآور شویم:

«... و ما برح لاله عزت آلائه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عبادنا جاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم».

همواره چنین بوده است که خداوند در هر برهه ای از زمان و در زمانهایی که پیامبری نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سر ضمیر آنها با آنها راز می گوید و از راه عقل های آنها با آنها تکلم می کند. (نهج البلاغه، خطبه ی ۲۲۰)

عقل در ادبیات قرآن و اسلام چنان جایگاه والایی دارد که در برابر تقلید می ایستد و بندگان مقلد را محکوم می کند. البته تقلید در مسائل فرعی فقهی نیز یک ضرورت عقلانی است و این حکم عقل است که انسان جاهل یک موضوع را به کارشناس رجوع می دهد. ولی اصل دین بر مبنای تحقیق و عقلانیت است، نه تقلید و تعصب. و نیز حضور عقل در شریعت اسلام به گونه ای بود که فقهای اسلام آن را یکی از منابع اجتهاد قرار دادند و این



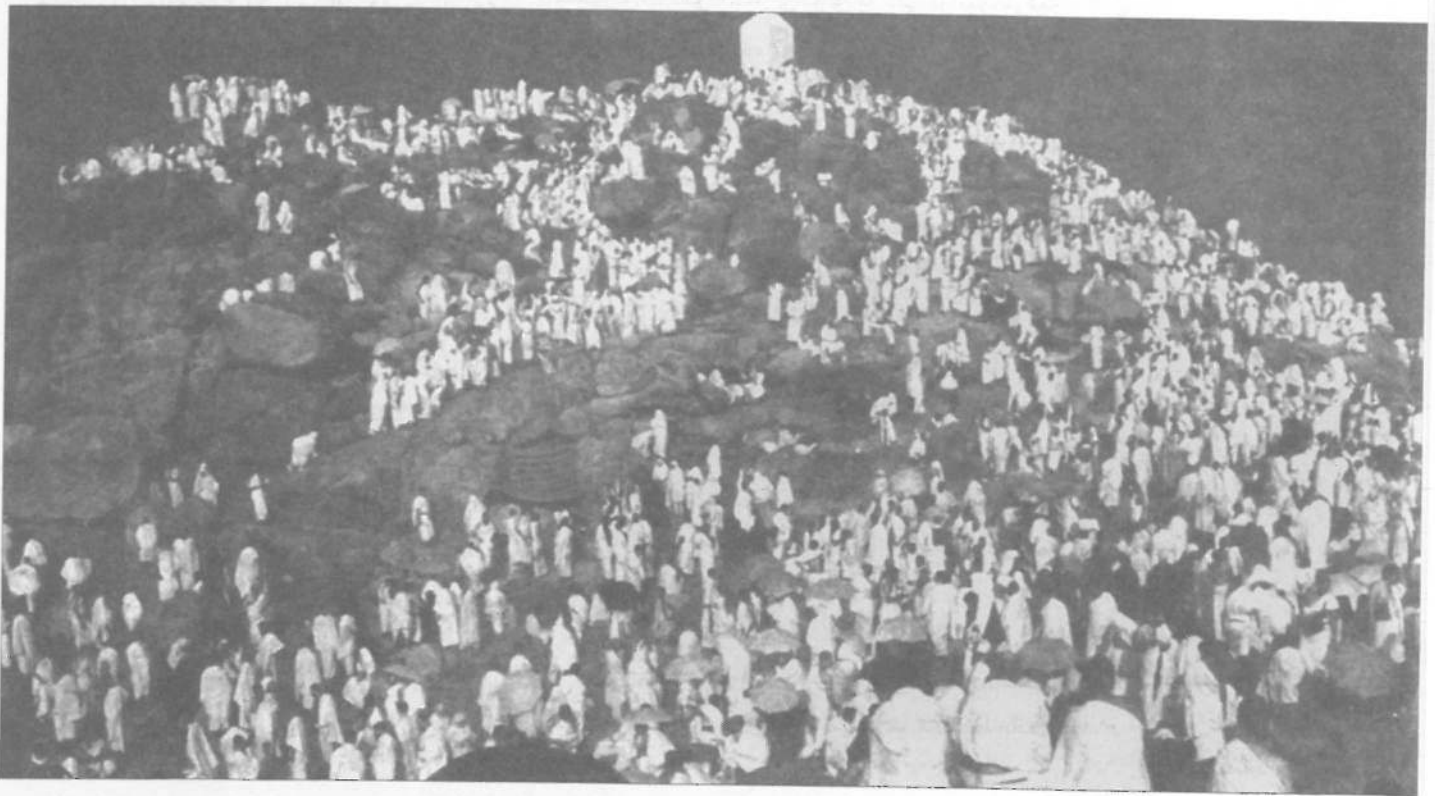
قاعده ی مهم «کَلِّمًا حَكَمَ بِه الْعَقْلُ حَكْمَ بِه الشَّرْعِ وَ كَلَّ مَا حَكَمَ بِه الشَّرْعُ حَكْمَ بِه الْعَقْلُ» را زیربنای اجتهاد تلقی کردند. هر چند بعدها جفاهای بزرگی بر سر عقل آمد و عده ای به نام «اخباریون» پیدا شدند که عقل را از حیات انداختند و به تعبیر شهید مطهری: «فکر اخباری گری به کلی از بین نرفته حتی در بسیاری از مجتهدین نیز افکار اخباری گری هنوز نفوذ دارد». و هزاران حدیث جعلی و به دور از عقل به عنوان حکم خداوند برای مردم بیان کردند و گفتند هر حدیثی که فی المثل در اصول کافی باشد، قابل اعتنا و اعتماد است؛ غافل از اینکه صدها حدیث در اصول کافی وجود دارد که هیچ فقیه عاقلی به آن تمسک نمی کند.

مردی بود به نام ابی الخطاب که ملحد و ضد اسلام بود. رسوایی او بعداً معلوم شد. وقتی می خواستند او را اعدام کنند، گفت: و لقد وضعت فی اخبارکم اربعة آلاف حدیث، من چهار هزار حدیث در اخبار شما قاطی کردم. و یا مغیره بن سعید می گوید: نزدیک به صد هزار حدیث جعل کردم.

یعنی وحی محمدی (ص) و شریعت اسلامی در قرن اول هجری گرفتار دسیسه ها و توطئه ها شد. هر چند قرآن کریم از این دسیسه ها محفوظ ماند،

پیامبران آمدند، تا انسانها را به پیمانهای فطری خویش بازگردانند و در نهایت می‌فرماید: «لیثیروا لهم دفاین العقول / تا عقلهای دفن شده را برانگیزانند». کسانی که می‌گویند احکام فقهی اسلام احکام رازگونه است و کسی نمی‌تواند به مصالح و مفاسد آن پی ببرد، این گفته از سر نادانی است. تاریخ فقه، فلسفه، کلام و تفسیر نشان می‌دهد که اسلام از نخست در یک بستر عقلانی قرار داشته است. به تعبیر اقبال لاهوری پیدایش مذاهب مختلف فقهی در دو قرن نخست نشان می‌دهد که مسلمانان عقل و اجتهاد خود را به کار گرفتند. ولی این عقلانیت بعداً با رکود و توقف مواجه شد که در اینجا مجال بررسی عوامل این رکود نیست. عامل عمده‌ی آن احتمالاً دعوائی است که بین چند جریان فکری چون: فقه، تصوف، عرفان و فلسفه پیدا شد. و هر جریان فکری، به ویژه فقیهان، جریان فکری و دیگری را تا مرز الحاد پیش می‌بردند. و از قرن پنجم ضربه‌ای کاری بر پیکر عقلانیت اسلامی وارد شد، به گونه‌ای که پس از شیخ طوسی فقهها، به عنوان اصحاب مقلد معروف گشتند.

ولی سنت و روایات که بخش عمده‌ای از معارف دینی را تشکیل می‌دهد از تحریف و توطئه مصون ماند و برخی ظاهرگرایان حتی اخبار جعلی را، بدون نقادی جزو دین دانستند و عقل را به عنوان محک از کار انداختند. اگر در این روزگار فقه اسلامی پاسخگوی نیازهای بشری نیست، دلیل آن روشن است. چون از عقل فاصله گرفته است. عجیب اینکه پاره‌ای از عالمان و فقیهان اخبار آحاد را مستند فتاوی خود قرار دادند، ولی بنای عقلا و عقلانیت را از نظر دور داشتند. فی‌المثل هنوز در محاکم قضایی و در جزایات از شلاق و شتر صحبت می‌شود، غافل از اینکه روش مجازات یک روش عقلی و عرفی است. همچنان که پیامبر (ص) غالب احکام جزایی و اجتماعی را، احکام امضایی قرار داد. همان روش موجود جامعه‌ی عرب را امضا کرد. سعی پیامبر بر این بود از عقل زمانه فاصله نگیرد، چون دین او دین عقلانی بود. دین عقلانی یعنی دینی که مخاطبش خرد آدمیان است. و آنچه که جامعه‌ی اسلامی را از جامعه‌ی جاهلی جدا می‌سازد عقلانیت است. به تعبیر مولا علی (ع)



اجتهاد

شاید واژه‌ای به این پرباری و زیبایی را نتوان برای به‌کارگیری عقل، هم در اصول و هم در فروع به‌کار برد و این یکی از لوازم خاتمیت وحی است، یعنی متفکران اسلام باید پس از انقطاع وحی، و بنا بر اعتقاد شیعه، در غیاب معصومین، حوزه‌ی فکری خود را در حد «جهد» یعنی تعمق و ژرفایی گسترش دهند و نیازهای دینی زمان خود را از راه پیامبر باطن (عقل) پاسخ دهند. به تعبیر اقبال لاهوری:

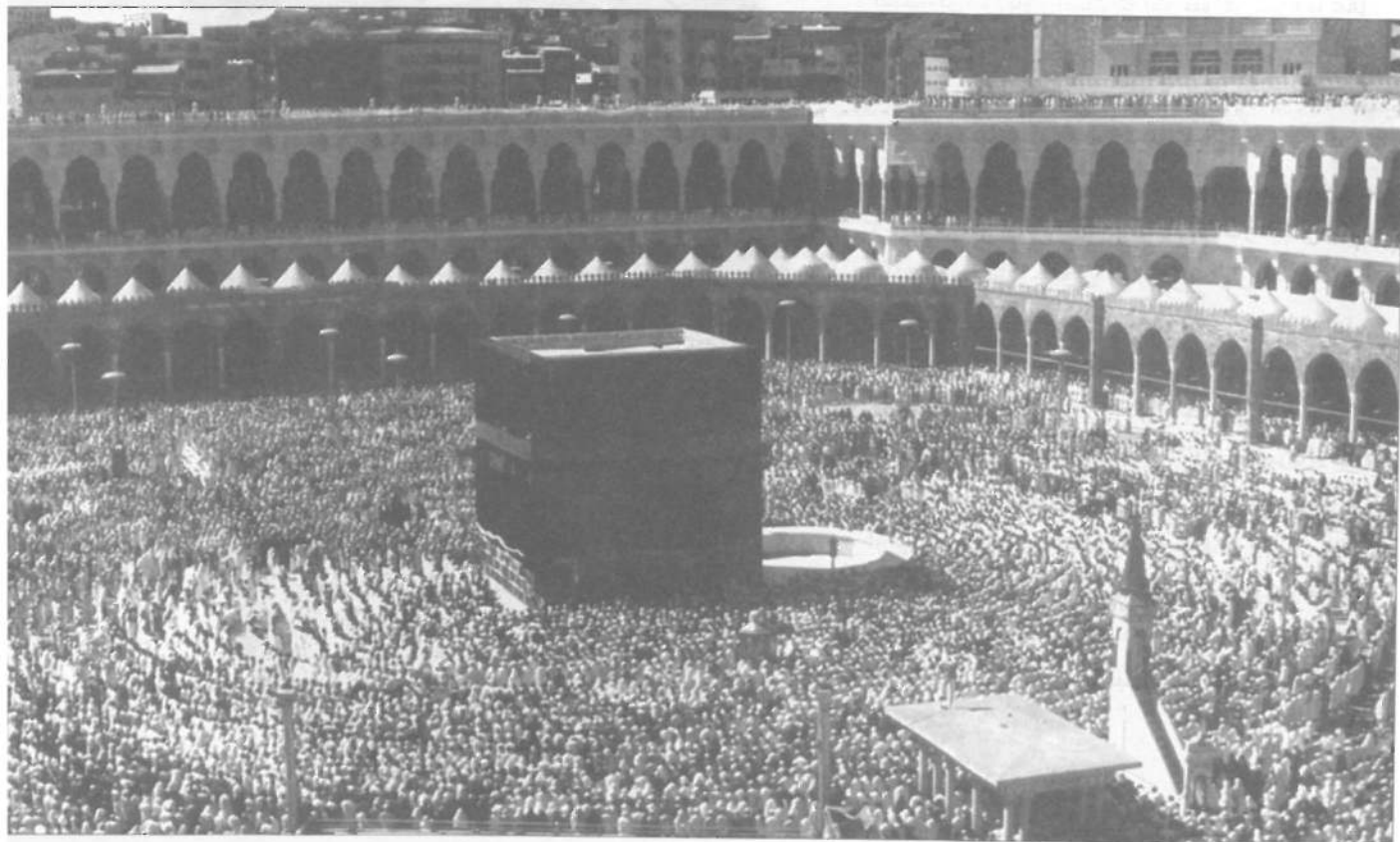
«معنای لغوی کلمه‌ی اجتهاد کوشیدن است و در اصطلاح فقه اسلامی معنای کوشیدن به این منظور است که در مورد یک مسأله‌ی حقوقی حکم مستقلی بدهند. اندیشه‌ی اجتهاد، به اعتقاد نگارنده مبتنی بر آیه‌ای از قرآن است بدین مضمون: والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سُبُلَنَا».

(عنکبوت / ۶۹)

پیامبر اسلام معاذ را به فرمانروایی یمن برگزید از وی پرسید که در مورد مسائلی که با آنها روبه‌رو

می‌شوی و حکم آن را نمی‌دانی چه خواهی کرد؟ معاذ در جواب گفت که: از روی کتاب خدا داوری خواهم کرد. دیگر بار پیامبر از او پرسید: اگر در کتاب خدا نیافتی؟ گفت به سنت پیامبر عمل می‌کنم. بار سوم پیامبر پرسید اگر در سنت چیزی نیافتی؟ معاذ گفت: اجتهاد می‌کنم تا درباره‌ی آن رأی بدهم. (احیای فکر دینی، ص ۱۶۹)

در این روایت - بر فرض صحت - به‌کارگیری عقل در طول کتاب و سنت قرار گرفته است و دیگر اینکه دایره‌ی کتاب و سنت محدود و دایره‌ی نیازها و حوادث نامحدود است. چرا پاره‌ای از فقها و ظاهریون و متولیان دین می‌خواهند همه‌ی حوادث را به ظاهر کتاب و سنت برگردانند و اداره‌ی جامعه را در چارچوب محدود کتاب و سنت قرار دهند؟ روشن نیست. مهمترین منبعی که فقهای اولیه به آن رجوع می‌کردند، منبع عرف و سیره‌ی عقلا بوده است. جامعه‌ی دینی ما نظام انتخاباتی و شورایی را پذیرفته است، ولی برخی از لوازم آن را نمی‌خواهد بپذیرد و در پی این است که فقه سنتی را



با چنین نظامی ملایمت بخشد. به نظر می‌رسد بستر فقه سنتی عقلانیت خود را از دست داده است و ما پس از تأسیس نظام جمهوری اسلامی این نکته را دریافتیم که با فقه سنتی نمی‌توان جامعه را اداره کرد. امام خمینی در دوران زعامت سیاسی خود این مطلب را چندین بار اذعان کرد:

«یکی از مسائل در دنیای پر آشوب کنونی، نقش زمان و مکان در اجتهاد و نوع تصمیم‌گیری‌هاست...»
(پیام امام خمینی به مجمع تشخیص مصلحت نظام)
«آن‌گونه که جنابعالی از اخبار و روایت برداشت دارید تمدن جدید به کلی باید از بین برود و مردم کوچ‌نشین بوده و یا برای همیشه در صحراها زندگی نمایند...»

(پاسخ امام خمینی به حجت الاسلام قدیری)

البته فقهای بزرگ دیگری پیش از امام نیز به این نکته دست یافته بودند که فقه را باید در یک بستر عقلانی قرار داد. از جمله‌ی آنان شیخ اعظم انصاری است که یک فقیه نوگرا در زمان خود بوده است. نامبرده در کتاب وزین رسایل، که در اصول است، بر این باور است که اگر ظواهر شرع با عقل قطعی در تعارض بود، باید عقل قطعی را مقدم داشت. نتیجه اینکه دین اسلام که در قالب وحی محمدی جلوه یافته است، نه تنها تعارض با عقل ندارد بلکه همواره آن را به یاری می‌طلبد و این عقل، هم در اصول و هم در فروع، باید به کار افتد و رشد فقه و دستگاه حقوق اسلامی به این دلیل بوده است که در یک بستر عقلانی و عرفی حرکت کرده است، ولی متأسفانه پس از حمله‌ای که اخباری‌ها به اجتهاد وارد کردند، دستگاه حقوقی اسلام را از پویایی انداختند و به تعبیر استاد مطهری، اگر مکتب اخباری‌گری از بین رفت ولی روح و فکر آن از بین نرفت، و ما شاهدیم که خرد قرآنی از سنت دینی فاصله گرفته است، ولی امیدواریم با ظهور نسل جدید پژوهشگران دین، دستگاه حقوقی و کلامی اسلام بستر عقلانیت خود را باز یابد.

